

« سرزمین بر دوش، نه زیر پا »

نویسنده: سراج ادیب

تاریخ نشر: ۲۰۲۵/۷/۳۰

در جهان کنونی قرن ۲۱، انسان‌ها به سفر می‌روند تا کشف کنند،
اما افغان‌ها سفر کردند تا بگریزند...

نه با اشتیاق، بلکه با اشک، نه برای دیدن دنیا، بلکه برای ندیدن
آتش.

ما خانه را ترک نکردیم خانه ما را ترک کرد، از خانه‌ای که دیگر
سقف نداشت،

دیوارها فرو ریخت، پنجره‌ها به‌جای نور، آتش را دیدند، و کودکانی که باید با قصه‌ها بخوابند، با صدای
راکت‌ها بیدار شدند، از وطنی که دیگر وطن نبود. از خاکی که بیشتر بوی خون می‌داد تا نان.

مهاجرت نام دیگری از تبعید است، نه انتخاب، بلکه اجبار.

هر افغان دور از وطن، قطعه‌ای از وطن را با خود حمل می‌کند، در خریطه و بکس شان نان نیست، اما
نقشه‌ای از خاطرات مانده؛ نقشه‌ای که مرز ندارد،

اما زخم دارد.

کودک ما، وقتی از مرز می‌گذشت، نه دست مادر را گرفته بود، نه اسباب بازی را، بلکه تکه‌ای از وطن را
در دل و وجدان خود حمل می‌کرد، وطنی که زخمی بود، اما عزیز.

مهاجرت برای مردم ما «گزینه» نبود،

«اجبار» بود، «فرار» از جنگ، از فقر، از تحقیر، از بی‌فردایی.

کجا ایند آن‌هایی که وعده دادند؟

گفتند آینده خواهد آمد...

اما آینده آمد، با ویزای رد شده، با توهین در صف نان، با ضربه‌ای در مدرسه، با نگاهی در بازار، با تحقیر
در کوچه‌های بیگانه.

ما فرزندان وطنی هستیم که تاریخمان پر از مقاومت است، اما امروز، برای یک لقمه نان، باید شناسنامه و
تذکره خود را پنهان کنیم.

کودک افغان، در اردوگاه‌های مرزی، از همان ابتدا می‌آموزد که تبعیض، بخشی از نان روزانه است.
می‌آموزد که حتی زبان مادری‌اش، می‌تواند جرم باشد.

می‌آموزد که نگاه‌ها، گاهی بیشتر از گلوله، زخمی می‌زنند.



مگر جرم ما چیست؟

این است که در جغرافیای بنام افغانستان متولد شدیم که قدرت‌های جهانی آن را میدان جنگ ساختند؟

یا اینکه در خانه‌ای بزرگ شدیم که سقفش با آتش فروریخت؟

یا اینکه در خاکی قدم زدیم که نقشه‌های بیگانگان آن را هزار بار تکه تکه کردند؟

ولی باید بدانند که سرزمین ما زیر پا نیست، بر دوش است؛ سنگین، شکسته، اما هنوز عزیز.

ما بی‌وطن نشدیم، بلکه وطن از ما ربوده شد؛ توسط سیاست‌هایی که زبان گلوله را بهتر از زبان گفتگو می‌دانند.

توسط آنانی که نان می‌خورند از بحران، و لبخند می‌زنند به ماتم ما.

اما هنوز ایستاده‌ایم، هرچند دور، هرچند تنها، اما با امیدی خاموش که هنوز فریاد می‌زند: «ما باز می‌گردیم، نه برای انتقام،

بلکه برای ساختن».

ای خاموشان مهاجر، شما نه فقط در صف‌های نان، بلکه در وجدان ما ایستاده‌اید.

شما فریادید البته فریادی که از مرزها گذشته، اما هنوز پشت دیوارهای سکوت جهانی گیر کرده است.

کاش دنیا بداند:

ما سرزمین خود را پشت‌سر نگذاشتیم؛

ما آن را بر دوش کشیدیم. در اشک‌های مادر، در نگاه پدر، در رویای کودک مهاجر، در کوله‌پشتی دخترکان مدرسه

ندیده، و در قلب ما به امید آنکه هر روز و هر شب، به وطن برمی‌گردیم، اما با اشتیاق، با درد، با افتخار. /

ادامه در آینده